



شماره انتشارات ۲۰۱

ناتنی‌ها

(ایران‌شناسی اجتماعی)

پرویز رجبی

۱

ناتنی‌ها

چند روز پیش، به جای روزنوشت، عکسی گذاشتم از اداره‌ی «میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری» شهرستان کردکوی در مازندران، که پسر من از سفر خود به شمال برایم سوغات آورده بود. و چند روز است که ذهنم با این فکر مشغول است که چرا ما حیثیت خانواده را با انصاف برای همه‌ی اعضای خانواده تقسیم نمی‌کنیم. بنای میراث فرهنگی در خیابان آزادی یکی از زیباترین ساختمان‌های تهران و درخور حیثیت میراث فرهنگی است. پس چرا به حیثیت اداره‌ی میراث فرهنگی کردکوی کوچک‌ترین عنایت و اعتنایی نشده است؟ مگر این اداره ناتنی است؟...

مگر نمی‌شد در راسته‌ی شهرهای کوچک شمال، در فضایی مناسب بنایی کوچک برای چندین شهر ساخت؟ در شهری کوچک مانند کردکوی چه نیازی به اداره‌ای مستقل هست که تنها ریختش بیننده را از میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردش بیزار می‌کند. واقعیت این است که ما عادت به تنی و ناتنی کرده‌ایم و همه‌ی بزرگ‌ها را برای تنی‌ها می‌خواهیم. به راستی سوگند که اگر ساختمانی کوچک، میراث فرهنگی را در خود جای بدهد، متولی هم حرمت محل کار خود را نگه می‌دارد و به شوق می‌آید و می‌تواند در شهری کوچک مانند کردکوی، پاتوق پاسداران جوان میراث فرهنگی شود و با نیروی جوان و سرزنده و رایگان آن‌ها، دست کم دست صنایع دستی و گردشگری را بگیرد... دست کم دست آلوده‌کنندگان شهر را به دست جوانان سرزنده بسپارد...

در حالی که امروز حتی تابلوی اداره‌ای که هنوز، به فریاد تابلوش، یک سال از افتتاح آن نمی‌گذرد، جای هزار شلاق و توگوشی را در چهره‌ی خود دارد... واقعاً این اداره ناتنی است؟...

راستی را مگر مورخان قدیم ما نیاکان ناتی ما بوده‌اند؟
مورخ که باشی ذهنت مشغول است همیشه!

۳

بابک خرم‌دین یا پیراهن عثمان

به راستی گاهی می‌خواهم باور کنم که ما ایرانیان مثنی ناتی هستیم و یا دوست داریم که چنین نمایانده بشویم!

غم‌انگیز است که باورهای هزاران روستایی و کشاورز صادق و ساده‌دل خرم‌دینی، در سده‌های نخستین دوره‌ی اسلامی را، مثنی نویسنده‌ی کم‌لطف با نوک قلم خود جریحه‌دار کرده‌اند. و غم‌انگیز است که بیش‌تر این نویسندگان خواسته‌اند که فراموش شود که هواداران نهضت‌های دوره‌ی دو سده‌ی نخست اسلامی، با حضور و جانبازی‌های خود، از زهر حضور نامیمون عرب‌ها بکاهند.

من در این جا آهنگ آن را ندارم که به نهضت بابک و چند و چون آن بپردازم. از سر شگفت‌زدگی ست که دست به قلم برده‌ام. ایرانیان ترک‌زبان و یا ترکان ایرانی‌زبان، با بحث‌های درست و یا نادرست خود مخاطب من هستند و آن هم تنها برای یک پرسش صمیمی: کسی پیدا می‌شود که بگوید که اصلاً بابک خرم‌دین چه ربطی به بحث‌های شما دارد؟

به راستی چه کسی این سنگ را ته‌چاه انداخته است؟ کسی می‌داند؟...

این همه جنجال تنی و ناتی چرا؟...

چه فرق بارزی ست میان هزاران زن و مرد مبارز راه آزادی این مرزبوم، با بابک که به ناگهان هرگروهی بابک را پیراهن عثمان خود کرده است؟...

پسندید و نپسندید، در جنگ ایران و عراق نیز هزاران بابک در راه میهن و آرمان خود شهید شدند...

۴

خطای تیر سلطانی که تیرش هرگز به خطا نمی‌رفت!

این روزها در حال نوشتن جلد چهارم «سده‌های گمشده» هستم. تاریخ سلجوقیان. یکی از دشوارترین دوره‌های تاریخ اسلامی ایران. در پیشگفتاری مفصل گفته‌ام که چرا! تا کار نوشتن تمام نشود، نیازی به این پیشگفتار نیست.

اما امروز بعد از ظهر که کار گزارش کشته شدن الب ارسلان «دومین سلطان یا فرمانروای سلجوقی» را پشت سر می‌گذاشتم، در جمله‌های آخر طنزی دیدم که دچار خنده‌ای بی‌اختیار شدم. اهالی خانه در حال استراحت بودند و ناگزیر از پنهان کردن خنده‌ام بودم و این حالت بر شدت خنده‌ام می‌افزود.

مورخ که باشی، عادت می‌کنی به چاپلوسی همکاران قدیم. اما امروز این چاپلوسی ابعاد تازه‌ای یافته بود. مورخی تقریباً از همان روزگار سلجوقیان نوشته بود:

«الب ارسلان سلطانی بود نیکوسرشت، شکیبا، رحیم، بخشنده و بسیار مردمدار و مهربان. بلندبالا با ریشی بلند، که به هنگام شکار ناگزیر از گره زدن آن می‌شد. سلطان عظیم‌الشأن هنگامی که جلوس می‌فرمودند، چنان هیبت و وحشت‌انگیزی می‌یافتند که حتی سفیران از نزدیک شدن به او دچار خوف می‌شدند و چهار ستونشان می‌لرزید (یعنی زهره ترک می‌شدند)...

سپس مورخ درباره‌ی توانایی‌های جسمانی الب ارسلان نوشته بود:

«در تیراندازی چنان مهارت داشت که هرگز تیری از او به خطا نرفت».

و آن‌گاه مورخ فراموشکار درباره‌ی چگونگی کشته شدن او نوشته بود:

«یوسف قصد جان مبارک سلطان را کرد. سلطان تیری به سوی او انداختند که به خطا رفت و در این هنگام سلطان سکندری خوردند و با صورت نقش بر زمین شدند. یوسف از فرصت استفاده کرد و ناجوانمردانه چاقوی خود را تا دسته در تهیگاه مبارک سلطان فروبرد».

گفتنی ست که سلطان در همین مجلس شاهانه قصد داشت یوسف را به گناهی بخشیدنی، برای عبرت رعیت، به چهارمیخ بکشد، تا مرگی آسوده نداشته باشد.